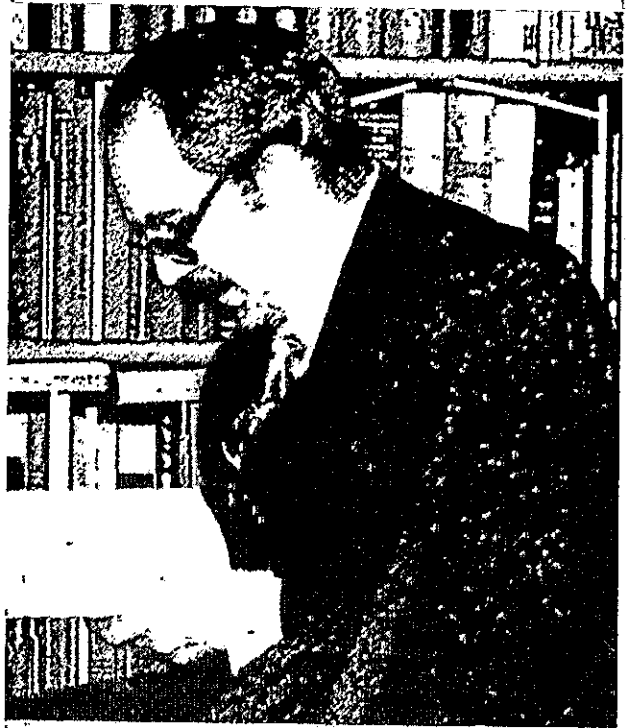


شادروان ایرج رضایی کرمانشاهی متخلص به «انور» (۱۳۲۵-۱۳۹۱) از شاعران خوش قریحه کرمانشاه است که با دُرُک طبیعی از شعر و نیز با بیان ظرایف ذهنی و ذوقی خاص خود در عرصه شعر و ادب آن سرزمین خوش درخشیده است. گزیده اشعار او اخیراً گردآوری و از سوی انتشارات آگاهان ایده منتشر شده است. با این امید که روزی مجموعه کامل شعرهای او چاپ شود در اینجا چند رباعی از او درج می شود.



ایرج رضایی (انور) رباعیات

ای دل به خود آجز به خدا داد مکن
جز شکر تو را هر چه خدا داد مکن
از بود و نبود و پیش و کم قارغ باش
از داده و از نداده دل شاد مکن

تا دل به کمند اوست آزاد نی ام
تا دیده به راه اوست دلشاد نی ام
عمری است اگر چه در خراباتم لیک
تا من نشوم خراب آباد نی ام

در چشم سیاه تو خدا را دیدم
سیمای علی مرتضی را دیدم
انوار حق اندر دل انور تابد
تا سالک حق علی رضا را دیدم

ما عاشق آن کریم صاحب کریم
مشتاق جمال او ز سر تا قدمیم
آسوده ز جاه و مال و سیم و درمیم
قارغ ز نبود و بود از پیش و کمیم

دیدم چو رخ خوب دلارای تو دی
دل برد ز من زلف چلیپای تو دی
امروز مشام من عبیر آمیز است
چون بوسه زدم خاک کف پای تو دی

دنیا ز ازل تا به ابد همچو دمی است
آن یکدم اگر شاد نباشی چه غمی ست
آن کس که بشته دل ز دنیا داند
دنیا چو جهنم است و عقبی اومی ست

سبزه خط روی دلربایی بوده ست
ستیل شکن زلف دو تایی بوده ست
خاری که چنین نشسته بر دامن گل
دست طلب شکسته پایی بوده ست

غنچه دهن تنگ نگاری بوده ست
گل چهره شرمگین یاری بوده ست
شیم ز سرشک دیده مخموری ست
لاله دل زاری قرار یی بوده ست

خورشید تماشاگه رخسارش بود
مه خم شده مات و محو دیدارش بود
ناهید و مریخ و زهره شرمنده در ابر
پنهان شده مشتری خریدارش بود

کامت حاصل از آنچه گویی نشود
تا پیر مراد را نجویی نشود
بیهوده مثال تا چو دلباختگان
دست از دل و جان خود نشویی نشود

درباره یک شاعر شماره هفتم

گفت و گو با مهدی نعمت زاده قراخیلی

من بزرگترین شاعر جهان خواهم شد

آیا انجمن یا کلاس شعری در روستای شما وجود دارد؟ خیر. ای کاش مشکل فقط نبودن انجمن شعر در روستا بود. من خودم به بزرگان روستا پیشنهاد داده بودم که انجمن شعر و داستان دایر کنم (در کتابخانه) تازه اگر قبول کنند، فکر می کنم تنها عضو انجمن تا سالیان سال خودم باشم به همراه یکی دو نفر دیگر که دلشان بر این می سوزد.

در روستای شما رابطه جوانان با ادبیات چگونه است؟ به طور کلی رابطه جوانان ایران با ادبیات - به غیر از کسانی که در این وادی هستند - تقریباً وقتی ست که عاشق می شوند و مجبورند در نامه هایشان سطرهای عاشقانه بنویسند. مثلاً یک پار به طور اتفاقی نامه ای مچاله شده در خیابان دیدم، برداشتمش و خواندم. دیدم یک شعر خوب با آغاز (در تاریکی شب سه بار کبریت را روشن کردم) در نامه نوشته شده مدتها بعد در یکی از کتاب ها (گزیده شعر جهان) همین شعر را دیدم که شاعرش ژاک پره و فرانسوی بود.

مطبوعات ادبی با شاعران چه برخوردی دارند؟ چندباری با مجلات ادبی که خیلی هم اسم و رسم پیدا کرده اند، مکاتبه کرده بودم. حتی به خودشان زحمت ندادند بنویسند نامه شما به دستمان رسید. وقتی بعضی تشریه های ادبی را نگاه می کنی، شعرهایی می بینی که هیچ گونه ارزش شاعرانه ندارند. و تنها سطر شاعرانه شعرشان که خیلی هم تکان دهنده و پرمخاطب است، اسم های خودشان است. شعر من اگر گنج کننده یا بی سر و ته نباشد، حق چاپ ندارد. اما نشریات ادبی ای هم

هستند که برای ادبیات پارتی ندارها دل می سوزانند. از قبیل «پروین»، نه به خاطر این که با من مصاحبه کردید. همین که به مدت یک هفته بدون این که سوالی کرده باشم نامه ای به من می دهید، همه چیز را ثابت می کند. به هر حال کسانی که سردبیر شعر برخی نشریات هستند، استحقاق این را ندارند که بعضی ها را به مردم در حد ستاره و شاعر بزرگ معرفی کنند ولی بعضی ها را که از مرکز دورند و کم شده شهرها می باشند حتی در ستون جواب به نامه ها اسمی از شان نبرند. حتی اگر شعرشان شعری زیبا و تاثیرگذار باشد.

آیا تاکنون برای شاعران مخاطباتی پیدا کرده اید؟ بد نیست من هم مثل شاعران پرحاشیه که هیچ حرکت رو به رشدی ندارند اما گرد و خاک زیادی به پا می کنند. بگویم - آقا بحران مخاطب داریم - شعرمان پست مدرن است - مردم از ادبیات عقب اند. به ما چه؟ شاید یکی از دلایل این باشد اما دلیل های دیگری هم هستند که خودمان نمی خواهیم از آن صحبت کنیم.

مشکل اصلی خودمان هستیم. وقتی من به راحتی می توانم یک روستای ۱۰ هزار نفری را همقدم با شعر معاصر پیش ببرم چرا این کار را نکنم؟ اگر هر شاعری این زحمت را به خودش بدهد که پیرامونش را به این موارد آشنا کند - هم کمک به خودمان کرده ایم - هم کمک به مردم کشورمان - هم کمک به تاریخ ادبیات مان - مثلاً یک سال قبل تنها واژه ای که در روستایمان استفاده نمی شد واژه و کلمه شعر بود. با گذاشتن شب شعری عده زیادی از مردم با شعر انس پیدا کردند. با

برگ درخت انجیر
دستی ست با چند انگشت.
پاد که بیاید،
هزاران دست پر ایم؟
نمی دانم
سلام می کنند،
یا خدا حافظی.

سیصد متر روز
قیچی شده در درازای تونل
شیشه را باز می کنی
مانتوی خفایش ات بر
می کشد.
چند کیلومتر به بجنورد
تابلو سیخ ایستاده
ضربدر قاشق و چنگال
برابر می شود با ترمز
اتوبوسی که گنج شیشه اش
نوشته.
شمال - مشهد
آه - ترکیه
دوبی



برنامه هایی دیگر از قبیل شعرخوانی در جشن ها و سوگواری ها، گذاشتن مسابقه شعر و داستان، بیشتر مردم شعر را به خانه هایشان راه دادند. حالا خودشان می آیند و می گویند شب شعر دیگری بگذارید - خودشان می آیند و می گویند در ویژه نامه ای که سالی چند بار چاپ می کنیم - شما سردبیر بخش ادبی بشوید. من هم در صفحات شعر (ویژه نامه) شاعران بزرگ ایران و جهان را به مردم معرفی می کنم.

حالا بیشتر جوانان روستای من هم ناظم حکمت را می شناسند - هم سید علی صالحی را - هم پابلو ترودا را می شناسند هم فروغ فرخزاد را - حتی زندگی سیلوپلات را هم به خوبی می دانند.

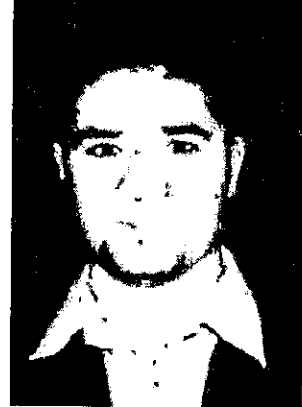
شعر معاصر ایران را چگونه می بینید؟ کشور ما شاید بیشترین تعداد شاعران را بین کشورهای جهان داشته باشد. این تعداد زیاد برای این که به اهداف خودشان برسند، از هیچ تلاشی دست بر نمی دارند. کسانی با ایجاد کارگاه های شعر و با به کار بردن سبک های غربی سعی دارند خودشان را مطرح کنند که تا حدودی هم موفق بوده اند. بعضی ها هم که شعرهایشان به بن بست می رسد و آرزوهایشان را دست نیافتنی می یابند به نقد شعر روی می آورند. وقتی یک منتقد خوب می شوند، شعرهایشان به سرعت زبازد عام و خاص می شود و هیچ کس جرات نمی کند روی شعرهای این منتقدین حرفی بزند. البته شعرانی هستند که جدای این مسائل شب و روز تلاش می کنند و تنها دغدغه شان شعر است و پس، البته بعضی شاعران شعر می گویند تا فقط شاعران دیگر خوششان بیاید. بعضی هم شعرهای سطحی برای مردمان سطحی نگر می گویند.

وضعیت شعر در منطقه شما چگونه است؟ شعر اینجا گاهی می لنگد و عصا به دست می گیرد - گاهی هم به

چند شعر از مهدی نعمت زاده

تقدیم به مینای دندان تو؛
مینا
اسمت را گذاشته اند؛ ته
دندانم.
چه درد می کشمت
تو
با نمک هایی که می زخممت،
چه می کنی!
«مینا»
به دکتر گفتم؛
کاری به تو نداشته باشد.
به تنهایی، همه ی دردت را
می کشم.

عشق آباد
به کویر نگاه می کنم
شریعتی زانوی غم بغلگرفته.
چند صفحه مانده به شهر
کویر تمام می شود
چند صدلی از تو دورم
انگار دوست دارم سطل
آشغال زیر پایت باشم.
با ته مانده های تخمه و سیب
و چای.
مترو - این اولین بارم است
مترو - قبرستان پیشرفته من
نرسیده شمال پیاده می شود



مهدی نعمت زاده قراخیلی متولد ۱۳۶۰ شمرا از ۱۳۷۸ آغاز کرد. ساکن روستای قراخیل از توابع مازندران است

سرعت می دود. البته در حق شاعران شهرستانی کم لطفی شده است. مثلاً یک شاعر که ۱۰-۱۵ سال کار شعری می کند و حرف هایی برای گفتن دارد. هنوز نشریه ای اقدام به مصاحبه با او نکرده است یا حداقل به شب شعری بزرگ دعوت نمی شود. در صورتی که شاعران تازه به دوران رسیده در شهرهای بزرگ (به خصوص تهران) در اولین سال شاعر شدنشان یکی از نشریات ادبی با آن ها مصاحبه می کند و چند سکه بهار آزادی هم جایزه می گیرند. البته تنها، زمان، عدالت را رعایت می کند و ما به جز زمان به چیز دیگری فکر نمی کنیم. اما چه وقت؟ وقتی شعرمان روی سنگ قبرمان نوشته شد. در ایران وقتی یک شاعر می میرد تازه به چیزی که در زمان زندگی استحقاق آن را داشت می رسد و این یعنی مرده پرستی - نه شاعر پرستی.

حرفی برای پایان؟ می خواهم این را بگویم که امیلی دیکسون در اولین نامه اش به تامس هیکسن نوشته بود اگر شهرت از آن من باشد، مرا از آن گریزی نیست - و دیدیم که بزرگ ترین شاعر آمریکا شد. من هم در اولین نامه ام به خانم معصومه بیات خواهم نوشت. اگر شهرت از آن من باشد مرا از آن گریزی نیست
من بزرگترین شاعر جهان خواهم شد

یکبار حق داری
بگویی دوست دارم.
به کوه زدم
گفتم؛ دوست دارم.
دوست دارم
دوست دارم
دوست دارم
...

از اتوبوس
باران به لهجه ی مشهدی
می بارد.
نیامده یاد خواهر کوچکم
می افتم
با این همه انگشتی و
النگوی دم دست
بی خیال عاطفه
وقتی یک مرد در سفر عاشق
می شود.
دوست دارد زود برگردد.
تا فقط چند صدلی از
معشوقه اش دور باشد.